مقام معظم رهبری بر مزار شهید موسوی قوچانی

گفت‌وگوی «جوان» با همسر روحانی شهید سیدعباس موسوی قوچانی از مبارزان انقلابی و هم‌بند مقام معظم رهبری در زندان طاغوت

می‌گفت عمامه من مدال من است

■ شکوفه زمانی

روحانی شهید سیدعباس موسوی قوچانی از دوستان و همرزمان دوران انقلاب مقام معظم رهبری بود که مدتی همراه ایشان هر دو در زندان ساواک حضور داشتند. شهید موسوی بعد از پیروزی انقلاب در کنار تمام مسئولیت‌هایی که داشت از حضور در جبهه‌ها غافل نبود. هرگاه فرصتی به دست می‌آورد، لباس رزم می‌پوشید و عازم میادین نبرد می‌شد. سرانجام در عملیات فتح‌المبین در منطقه رقابیه در حالی که ۳۶ سال داشت به شهادت رسید. پیکر مطهر این شهید بنا به وصیت خودش در کنار شهدای ۷۲ تن در بهشت‌زهرای تهران به خاک سپرده شد. به مناسبت ایام‌الله دهه‌فجر فرصتی دست داد تا در گفت‌وگو با حاج‌خانم معصومه ذبیحی، همسر شهید مروری به زندگی این شهید گرانقدر و همینطور نحوه آشنایی ایشان با مقام معظم رهبری بیندازیم.

حاج خانم همسرتان در چه خانواده‌ای بزرگ شده بودند؟

شهید روحانی سیدعباس موسوی قوچانی در سال ۱۳۲۴ در روستای کلیدر از بخش سر ولایت قوچان از توابع نیشابور در یک خانواده متدین به دنیا آمد. اینطور که مرحوم مادرش نقل کرده بود، خدا بعد از پنج دختر با نذر و نیاز سیدعباس را به این خانواده هدیه داد. خانواده سیدعباس برای این نذرشان سه روز تمام روزه گرفتند و افطار را فقط با یک خرما به سر می‌بردند. مرحوم مادرش می‌گفتند عباس برایشان خیلی عزیز بود. بچه شیطانی بود و حتی بعضی مواقع چیزی که طلب می‌کرد و به او نمی‌دادند به بالای درخت می‌رفت و می‌گفت من خودم را پایین می‌اندازم! پدر و مادر به سیدعباس التماس می‌کردند که از درخت پایین بیا. هر چه می‌خواهی به تو می‌دهیم. کمی که او بزرگ‌تر شد با پدرش که از عالمان قوچان بود، وارد حوزه علمیه شد و با مرحوم پدر من شیخ ذبیح‌الله هم حجره شدند.

پس پدر شما و پدر همسرتان با هم آشنایی داشتند؟

بله. با هم دوست بودند. طوری که مرحوم پدر سیدعباس وصیت کرده بود فقط مرحوم شیخ‌ذبیح‌الله (پدر من) ایشان را غسل و کفن بکند. عباس ۹ ساله بود که پدرش مرحوم شد. همسرم بعد از فوت پدرش، علاوه بر تحصیل، کار می‌کرد تا در تأمین معاش خانواده به آنها کمک کند. چند سال که می‌گذرد با توصیه و راهنمایی حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ ذبیح‌الله قوچانی (پدرم) برای تحصیل در سطوح عالی، حوزه قوچان را به مقصد مشهد ترک می‌کند و در مدرسه علمیه نواب مشهد مشغول به تحصیل می‌شود. ایشان در مشهد از محضر اساتید بزرگواری چون آیت‌الله اشرفی، آیت‌الله مشکینی، شیخ هاشم و مجتبی قزوینی بهره فراوان می‌برد. در مشهد با شخصیت‌های بزرگواری همچون شهید کامیاب، شهید هاشمی‌نژاد، مقام معظم رهبری و آیت‌الله واعظ طبسی که در آن زمان محور فعالیت‌های مبارزاتی در خراسان علیه رژیم طاغوت به شمار می‌رفتند، آشنا می‌شود و به دلیل مشی فکری اثرگذارش، در زمره این مبارزان قرار می‌گیرد.

چه طور شد که همسر روحانی مبارزی چون سیدعباس موسوی شدید؟

عوامل ساواک به دنبال سیدعباس بودند. ایشان با یکی از دوستانشان از قم برای ادامه تحصیل راهی نجف اشرف می‌شوند و چندین سال آنجا می‌مانند و از محضر امام‌خمینی(ره) و دیگر علما استفاده می‌کنند. در سن ۲۲سالگی به ایران برمی‌گردند. آن موقع منزلمان از قوچان به مشهد جابه‌جا شده بود. چون سن پدرم بالا بود، درس‌های حوزه را برای دیگر طلبه‌ها در منزل برگزار می‌کرد. سیدعباس موسوی هم جزو همین طلبه‌ها بود که به منزل ما رفت‌وآمد داشت.

سیدعباس آنقدر به پدرم علاقه‌مند بودند که به ایشان لقب «سلمان زمان» داده بود تا اینکه من را از پدرم خواستگاری کرد. تا آن موقع من سیدعباس را ندیده بودم. یک روز که از بیرون آمدم و در خانه‌مان را زدم. پوشیه صورتم را کنار زدم که داخل خانه شوم، نگو سیدعباس هم بعد از اتمام درس حوزه هنوز خانه ما بود. وارد که شدم، ناغافل چشم‌مان به چشم هم افتاد و برای اولین بار همدیگر را دیدیم.

وقتی پدرم با من صبحت کردند که آقای موسوی جوانی متدین و روشنفکری هستند، نظرت چیست؟ من خجالت کشیدم و چیزی نگفتم. سرم را به علامت رضایت پایین انداختم. بعد از اینکه با هم محرم شدیم، اولین صحبت سیدعباس با من این بود که گفت: «من یک همسر چریک می‌خواهم! دوست دارم که همدل و همراه من باشد.» آن موقع من سنی نداشتم و معنی واژه چریک را نمی‌دانستم. زندگی مشترک من با سیدعباس از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۶۱ طول کشید. ماحصل زندگی ۱۲ساله ما پنج فرزند است به نام‌های سیدمحسن که جانباز هستند، آمنه‌سادات، سیدعلی‌اکبر که مانند پدرشان روحانی هستند، سیدحسن و سیدحسین.

همسرتان از مبارزان انقلابی بودند از خاطرات آن دورانشان بگویید.

در آغاز زندگی مشترکمان با سیدعباس در مهر ۱۳۵۰ که مقارن با برگزاری جشن‌های ۲ هزار و ۵۰۰ ساله رژیم شاه در شیراز بود، ایشان در کنار سایر همرزمانش به تبعیت از حضرت امام‌خمینی (ره) با برگزاری سخنرانی و انتشار اعلامیه مردم را آگاه می‌کردند. در نتیجه این فعالیت‌ها بود که عوامل ساواک یک کارتن اعلامیه در مدرسه نواب پیدا کردند و به دنبال سید گشتند تا او را دستگیر کنند. همسرم به طریقی به من خبر داد که ساواک دنبالش است. آن موقع من، پسرم سیدمحسن را داشتم که ۹ ماهه بود. سریع او را به خانه پدرم بردم و بعد به منزل خودمان برگشتم تا هرچه مدارک هست، مخفی کنم و چیزی دست ساواک نیفتد. الحمدالله موفق هم شدم. وقتی که ساواکی‌ها برای تفتیش به منزلمان ریختند، بعد از دو ساعت تجسس نتوانستند چیزی علیه سیدعباس پیدا کنند. کمی بعد خودشان به خانه برگشت. من با دیدن ایشان زیر گریه زدم. سید گفت: «چرا گریه می‌کنی؟ در مقابل دشمن از خودت ضعف نشان نده. انسان مؤمن فقط باید از خدا بترسد.» بعد سیدعباس به من گفت برای آقایان (ساواکی‌ها) چایی درست کنید. به قول حضرت آقا که بعد از شهادت سید گفتند: «آقای موسوی در سخن گفتن مهارت خاصی داشتند.» اینطوری سیدعباس آنها را خام کرد. عوامل ساواک به نام‌های (دبیری و بابایی شکنجه‌گر بودند) گفتند آقای موسوی را می‌بریم، ولی تا شب آزادش می‌کنیم تا شب بیقراری می‌کردم. برادرم را دنبال سیدعباس فرستادم، ولی عوامل ساواک اخوی من را نیز دستگیر کردند. سه روز طول کشید تا برادرم را آزاد کردند. ۴۰ روز هم سیدعباس در زندان ساواک به سر برد.

همسر شهید موسوی قوچانی

> در دیدار با حضرت آقا ایشان فرمودند: «در یک روز سه مرتبه آقای موسوی را به بازجویی بردند و شکنجه دادند. طوری که نمی‌توانست راه برود. قلبم از دیدن این صحنه‌ها خیلی آزرده می‌شد و با قرآنی که در دست داشتم، آیاتی را می‌خواندم برای مرهم دردهای آقای موسوی قوچانی و دیگر دوستان...»

گویا شهید قوچانی هم بندی مقام معظم رهبری در زندان بودند؟

بله، برادرم که از زندان آزاد شده بود، تعریف می‌کرد از یک سوراخی دیدم که در سلولی تاریک، آقای خامنه‌ای زندانی هستند. سلول مقام معظم رهبری با سلول همسرم به اندازه دو سلول از هم فاصله داشتند. در زندان ستمشاهی، ساواک سخت‌ترین شکنجه‌ها را برای آقای موسوی پیاده می‌کردند. یکبار که با حضرت آقا دیداری داشتیم، ایشان در همین خصوص فرمودند: «در یک روز دیدم سه مرتبه آقای موسوی را به بازجویی بردند و سخت‌ترین شکنجه‌ها روی ایشان انجام می‌دادند که دیگر نمی‌توانست راه برود. قلبم از دیدن این صحنه‌ها خیلی آزرده می‌شد و با قرآنی که در دست داشتم، آیاتی را می‌خواندم که مرهم دردهای آقای قوچانی و دیگر دوستان از شکنجه‌های ساواک شود.» آقای خامنه‌ای در سخنان دیگری که اشاره به شهید قوچانی داشتند، فرمودند: آنقدر سلول‌ها تاریک بود که حتی نفر روبه‌رو را در سلول به سختی می‌دیدیم. یک روز دیدم صدای آقای موسوی نمی‌آید. با خود گفتم، نکند سید به شهادت رسیده است، ولی آنقدر حجت‌الاسلام قوچانی را شکنجه داده بودند که روی کول یکی از نگهبانان او را داخل سلول آوردند. سیدعباس به عنوان اینکه قرآن مثلاً دارم می‌خوانم، وضع حال خودش را به عربی به من توضیح داد.» ایشان با همان حال از آقای خامنه‌ای پرسیده بود به من بگو که اگر من در این حال کشته شوم، شهید هستم یا نه؟ که مقام معظم رهبری به او گفته بودند، ان‌شاءالله کشته نمی‌شوی، زنده می‌مانی و بدان اگر کشته هم شوی یقیناً شهید هستی، ولی مقاومت کن... .

به گفته دوستان همسرم، ایشان در تمام این شکنجه‌ها حسرت یک آخ را بر دل ساواکی‌ها گذاشته بود. بعد از ۴۰ روز سیدعباس با جسم رنجور آزاد شد، ولی هنوز روحیه انقلابی بالایی داشت و دست از مبارزات نکشید. باز هم اعلامیه امام را به منزل می‌آورد و به من می‌گفت وقتی خرید می‌روی اعلامیه‌ها را هم همانجا پخش کن. من که اصلاً تاکنون برای خرید به بازار نرفته بودم، چون اول ازدواج به شهید قول داده بودم در مبارزه او را همراهی کنم، اعلامیه زیر چادرم می‌گذاشتم و جابه‌جا می‌کردم.

شهید موسوی باز هم از سوی ساواک دستگیر شدند؟

آقای موسوی یکبار دو نفر از انقلابی‌ها را در خانه‌مان مخفی کرده بودند. خانه ما سه اتاق داشت که دو تا از اتاق‌هایمان را سیدعباس در اختیار این آقایان گذاشته بود. خودم هم با بچه‌ها در یک اتاق زندگی می‌کردیم. در دستگیری بار دوم سیدعباس، بچه‌ها کمی بزرگ‌تر شده بودند. برای بار دوم دوباره همان ساواکی‌ها به منزل ما ریختند و سیدعباس را دستگیر کردند و بردند. آن موقع ما روزهای بسیار سختی را سپری می‌کردیم. من بودم با سه تا بچه‌هایم و نمی‌توانستم با کسی رفت‌وآمد داشته باشم. فقط منزل مرحوم پدر و مادرم می‌رفتم که به من کمک می‌کردند. خانواده ما تحت‌نظر ساواک بود. اگر کسی در خانه ما را می‌زد، ساواک سریع دستگیرش می‌کرد.

بعد از مدتی به ما اجازه ملاقات با همسرم را دادند. سیدعباس در ملاقات به من گفت در زندان متوجه شدم آن دو نفری که در منزل ما مخفی شده‌اند به نیروهای مجاهدین خلق پیوسته‌اند. مواظب خودتان باشید. با آن همه سختی که متحمل می‌شدم، با سه تا بچه به ملاقات همسرم می‌رفتم و فقط یک ربع اجازه می‌دادند با زندانی خودمان صبحت کنیم. حتی سال نو که شد، به همین صورت بود. بچه‌ها می‌توانستند به اندازه یک زمان ۱۵دقیقه‌ای پدرشان را ببینند. خدا را شکر می‌کنیم که در سختی‌ها از امتحان خدا رو سفید در آمدیم. این دو سالی که سیدعباس در زندان ساواک بود، به هر سختی که بود با سه بچه قد و نیم قد روزگار گذراندیم.

شهید سیدعباس موسوی بعد از پیروزی انقلاب چه فعالیت‌هایی انجام می‌دادند؟

سیدعباس در زندان ساواک که بود از نزدیک با افکار ماتریالیستی و الحادی سران منافقین آشنا شده بود. در همان زندان رو در رو افکار آنها را نقد می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب با فعالیت‌های شبانه‌روزی، توطئه‌های سازمان منافقین را خنثی و خانه‌های تیمی آنها را یکی پس از دیگری کشف می‌کرد و سران منافقین را دستگیر و تحویل زندان و دادسرای انقلاب اسلامی می‌داد.

آن موقع ما در خیابان عاملی مشهد بودیم. مدت کوتاهی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که یک روز سیدعباس پسرمان سیدمحسن را برای خرید صبحانه میهمان‌ها بیرون فرستاد، اما پسرم سراسیمه به منزل برگشت و گفت بابا رو به روی مسجد یک کامیون پر از آدم چماق به دست برای شورش آمده‌اند و مردم را می‌زنند. سریع سیدعباس با اسلحه کلتش بیرون دوید و جلوی آنها ایستاد. این کارش باعث شد تا همه آن چماق به دست‌ها فرار کنند.

با تمام فعالیت‌هایی که آقای موسوی داشتند، چطور شد که بعد از انقلاب عازم جبهه شدند؟

سیدعباس بعد از پیروزی انقلاب چندین مرتبه مورد ترور منافقان قرار گرفت. یک‌بار ضدانقلاب ایشان را نزدیک منزلمان در خیابان عاملی مورد سوءقصد قرار دادند، اما خدا را شکر ایشان جان سالم به در برد. آقای موسوی می‌گفت اصلاً دوست ندارم به دست منافقین کشته شوم. چون آنها ناجوانمردانه فرد را مورد حمله قرار می‌دهند. دوست دارم بروم دشمن را بکشم، بعد خودم شهید شوم. سیدعباس در آغاز انتخابات مجلس شورای اسلامی از طرف دوستانش به کاندیداشدن توصیه شده بود، ولی به نفع یکی دیگر از برادران کنار رفت و از همه‌چیز انصراف داد. بعد به عنوان مبلغ به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت. همیشه این بیت شعر را زمزمه می‌کرد: «وقتی که صف اسلام با کفر درآمیزد/ خفتن به شبستان‌ها کافر صفتی باشد.»

از نحوه شهادت‌شان بگویید و اینکه چطور شد پیکر ایشان را در تهران دفن کردید؟

یک روز در ماه اسفند ۱۳۶۰ قبل از آنکه سیدعباس عازم جبهه شود، به من گفت بچه‌ها را منزل خواهرت بگذار تا چند روزی به تهران برویم. آن موقع پسر کوچکم سیدحسین چهار ماه بود. خلاصه با سیدعباس به تهران رفتیم. اول به زیارت عبدالعظیم مشرف شدیم و بعد این چند روز که ما تهران بودیم، آقای موسوی پاتوق هر روزش زیارت شهدای بهشت‌زهرا بود. من شاکی شدم و گفتم دیروز آنجا بودیم، ولی شهید گفت: «بهترین جا همین‌جاست.» آن موقع به خاطر عملیات‌ها آنقدر شهید می‌آوردند که برای دفن شهدا با بولدزر قبرها را می‌کندند.

اواخر سال ۶۰ محل دفن شهدای ۷۲ تن هنوز جایگاهش ساخته نشده بود. همانجا شهید موسوی پایش را در کنار قبری گذاشت و گفت من دوست دارم جایی دفن شوم که امام پای مبارکشان را گذاشته بودند. همینطور هم شد و موقع شهادت ایشان همان مکان خالی بود و پیکر سیدعباس را آنجا دفن کردند.

همرزمش تعریف می‌کرد که آقای موسوی آنقدر شجاع بودند که با خواندن آیه «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ» در نیمه شب با فرغون به دل دشمن می‌رفت و آذوقه‌های دشمن را برای کمک به رزمندگان می‌آورد. در آن گردانی که آقای موسوی قرار داشت، ۴۸ نفر از بچه‌ها به شهادت رسیدند و سیدعباس هم با لباس رزم و با عمامه به خط مقدم می‌رود. خبرنگاری که در منطقه حضور داشت به او گفت سید عمامه‌ات را در بیاور دشمن حساس می‌شود، ولی سیدعباس در جوابش می‌گوید «عمامه‌ام مدال من است.»

سرانجام همسرم در سحرگاه ششم فروردین ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین در اثر اصابت ترکش نارنجک به ناحیه سر به آرزوی دیرینه‌اش یعنی شهادت می‌رسد. آقا هر بار که به گلزار شهدای بهشت زهرا می‌روند بر مزار همسر شهیدم هم حاضر می‌شوند.

روحانی شهید موسوی با عمامه مشکی در جمع رزمندگان

> آن چند روز که تهران بودیم، آقای موسوی پاتوق هر روزش زیارت شهدای بهشت‌زهرا بود. من شاکی شدم و گفتم دیروز آنجا بودیم، ولی شهید گفت «بهترین جا، همین جاست.» آن موقع به خاطر عملیات‌ها آنقدر شهید می‌آوردند که برای دفن شهدا با بولدوزر قبرها را می‌کندند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۶۳

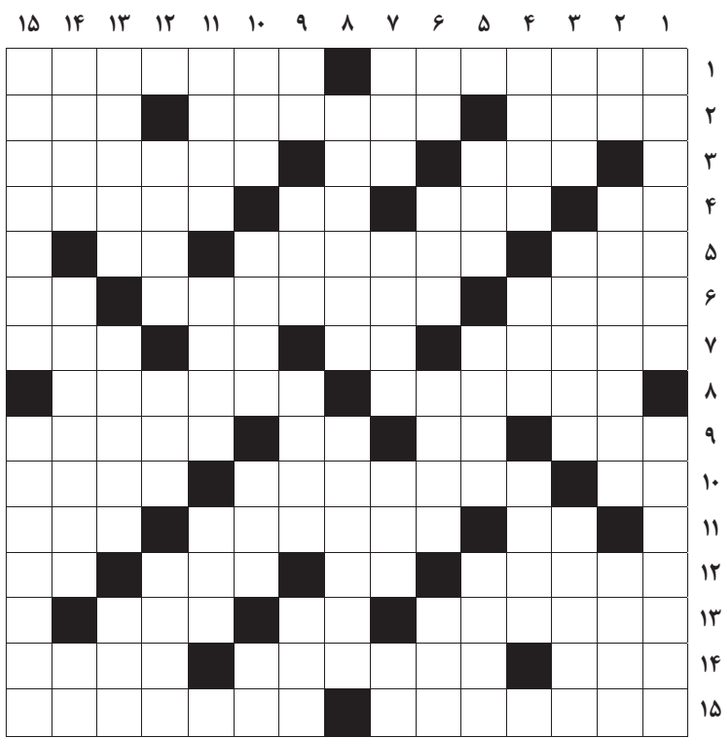

از راست به چپ

■ ۱- خاندان پیامبر اکرم(ص)- کاهش ارزش چیزی بر اثر کار، گذشت زمان، یا فرسودگی ■ ۲- دشمن ریشه- ذکر گفته دیگران- تند و تیز ■ ۳- قدرت و توان- اولین نت- الیاف مصنوعی که از زغال سنگ یا نفت تهیه می‌شود ■ ۴- برج داستانی- باقی جان- لاف میان تهی- سرزنش ■ ۵- صدویازده- الماس درشت و گران‌بها- تیر پیکاندار ■ ۶- از القاب امام موسی کاظم- کاپیتان فقید فوتبال ایران- ریشه ■ ۷- خشکی مزاج- ضمیر شیطانی- دشنام- حرارت بی سروته ■ ۸- نام قدیم افغانستان- استقبال ■ ۹- ترک وطن- سیب گاززده- رود فرانسوی- عنوان اختصاری شبکه الکترونیکی پرداخت کارت ■ ۱۰- حرف پیروزی- عبور کالا از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت گمرک و مالیات- خاتون ■ ۱۱- سایه- شهرستانی در شمال تهران- درخت قالیبافان ■ ۱۲- دستگاه ردگیری در هواپیما- دشمن سخت- نهر- مغرور ■ ۱۳- پرنده‌ای شبیه کبوتر- چانه گیلانی- شکل استوانه‌ای ■ ۱۴- زیرکی- نیزار- واحد مسافت در روسیه قدیم ■ ۱۵- برنج شکسته- پلیس مخفی

از بالا به پایین

■ ۱- قتل از روی ترحم- جانشین ترامپ ■ ۲- قدم یک‌پا- بی قیدوبی بندوبار- غیرواقع ■ ۳- از بخش‌های اوستا در ستایش خدا- خدای بزرگ ایرانیان باستان- به مراد خویش نرسیده ■ ۴- گلی درشت به رنگ‌های سفید، زرد و سرخ کم‌رنگ- نوعی زمین برای مسابقات تنیس- قدردانی ■ ۵- سلاح انفجاری- لاستیک خودرو- صحرایی در مصر ■ ۶- پول ژاپن- ممانعت از ورود به جایی- قبرکن- بمب زیرخاکی ■ ۷- معامله مطلوب فروشنده- شتر بی کوهان- سوره مورچه- عدد شروع بازی ■ ۸- آفتابه- پزشکی که دوره تخصصی را می‌گذراند ■ ۹- سفید آذری- شکاف سرقلم- از مواد لبنی- شیرینی کرمانشاه ■ ۱۰- مهاجم تیم ملی کره- از شاهان ساسانی- از سازهای موسیقی- رمق آخر ■ ۱۱- سعی- برانشی- عزیزتر از فرزند ■ ۱۲- سمت راست- روابط بی سروته- سرگشته ■ ۱۳- از گیاهان بالارونده- نوعی قلم- وفات ■ ۱۴- مرغ پرکنده- از شهرهای مرزی شمال غربی کشور- نیم ساعت! ■ ۱۵- جدایی‌ناپذیرترین بخش صنعت حمل‌ونقل است- آماده برای خدمتگزاری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۳		۱	
		۷					۲	۵
۹	۱				۷			۶
۱	۸			۲			۷	
			۶				۹	
	۷							
۶						۲		
۲		۱	۹	۶		۸		
			۴			۶		

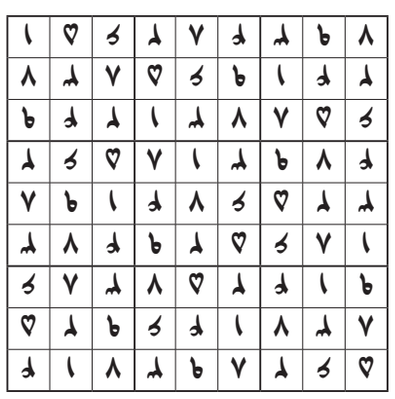

جدول کلمات متقاطع
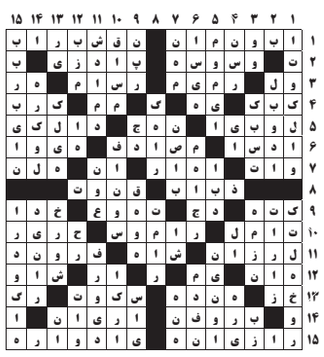
پاسخ جدول شماره ۶۹۶۲